

بازتاب مسائل سیاسی، اجتماعی و اقتصادی دوره پهلوی دوم در نثر ادبی آن دوره

امید روستا^۱، منیره نصری حسنی^۲

^۱ دانشجوی دکتری پیام نور تهران جنوب (نویسنده مسئول)

^۲ مدرس گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه اردکان

چکیده

ادبیات، نقش بسزایی در متبلور ساختن مسائل تاریخی یک دوره دارد و چه بسا بسی از وقایع تاریخی را باید در دل همین متون ادبی جست. نویسندگان زیادی هستند که متعهدانه رسالت اجتماعی را برعهده گرفته اند و برای آگاه ساختن قشر عادی مردم، به بازتاب واقعی مسائل یک دوره پرداخته اند. در دوره پهلوی دوم، پس از آزادی زندانیان سیاسی، انتشار روزنامه ها و مجلات، تشکیل احزاب و گروه های سیاسی، میدان وسیع تری در پیش روی روشنفکران قرار گرفت تا به نشر افکار استبداد ستیز خود بپردازند. بنابراین مردم عادی و کم سواد که مخالف با نظام حاکم بودند، جزو روشنفکران قرار گرفتند. در این مقاله، بر آنیم که بر اساس روش کتابخانه ای و سندکاوی، به بررسی مسائل سیاسی، اجتماعی و اقتصادی این دوره در نثر ادبی بپردازیم. یافته های تحقیق نشان می دهد که در این دوره، رشد ایدئولوژی سوسیالیستی و مارکسیستی را داریم. می توان گفت نقش مردم در تقویت نثر پایداری این دوره بسیار حائز اهمیت است. نویسندگان این دوره توانستند نقش برجسته ای در تقویت روحیه انقلابی مردم داشته باشند و ادبیات معترضانة این نویسندگان که بیشتر از هر دوره ای مردمی تر شده است، نشان از بیان درد مردم دارد.

واژه های کلیدی: پهلوی دوم، نثر فارسی، مسائل سیاسی، اجتماعی، اقتصادی.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

۱- مقدمه

سقوط سلطنت رضاشاه در شهریور ۱۳۲۰، نقطه عطفی برای رشد جریان روشنفکری همراه با نشر افکار مخالف با نظام بود و معیار روشنفکری از داشتن سواد به داشتن افکار و عقاید مخالف با نظام تغییر کرد. هر نویسنده‌ای که لحن تندتری داشت، بر دیگر نویسندگان باسواد پیشی می‌گرفت و کلامش مؤثرتر واقع می‌شد. نویسندگان این دوره توانستند نقش برجسته‌ای در تقویت روحیه انقلابی مردم داشته باشند به طوری که اغلب عناصر کلامی آنان، همسو با اهداف اسلامی و انقلابی بود. اغلب نویسندگان این دوره متعهد و ملتزم هستند و به بیان راهکار برای مبارزه با اوضاع حاکم بر جامعه می‌پردازند. ادبیات معترضانة این نویسندگان که بیشتر از هر دوره‌ای مردمی‌تر شده است، نشان از بیان درد مردم دارد و همسو با افکار مردمی است. البته ناگفته نماند که در کنار این نویسندگان، نویسندگانی نیز بودند که گرایش‌ها غربی داشتند که گاهی نثر آنان آکنده از دین‌زدایی و ضداسلامی بود به گونه‌ای که خودباخته غرب بودند؛ از آنجا که تاکنون این گونه تحقیقی به صورت مستقیم و آن طور که قرار است این مقاله به آن بپردازد، انجام نگرفته است، در این مقاله به بررسی آن دسته از آثاری می‌پردازیم که دارای تعهد اجتماعی هستند. مسأله اصلی این تحقیق این است که این نویسندگان بر چه مسائلی بیشتر تأکید دارند و آیا فقط به بازتاب این گونه مسائل پرداخته اند یا اینکه منفعلانه عمل نکرده اند و به بیان راهکار نیز پرداخته اند؟

۲- بحث

-اوضاع ایران در دوره پهلوی دوم

پس از آنکه ارتش ایران در برابر نیروهای اشغال‌گر جنگ جهانی دوم تسلیم شد، در سال ۱۳۲۰ نیروهای روس و انگلیس به رضاشاه اولتیماتوم دادند که تا چند روز دیگر مهلت دارد استعفا دهد و رضاشاه به امید نجات سلطنت، مجبور به استعفا شد و به نفع ولیعهد خود، محمدرضاشاه، کناره‌گیری کرد. اما با اینکه رضاشاه استعفا داد، نیروهای روس و انگلیس، شهر تهران را در کنترل خویش درآوردند. پس از شهریور ۱۳۲۰ قرار شد که نیروهای انگلیس و روسیه، شش ماه پس از اتمام جنگ جهانی دوم، ایران را ترک کنند که پس از اتمام جنگ، نیروهای آمریکایی و انگلیسی، ایران را ترک کردند اما ارتش روسیه به عهد خود عمل نکرد و برای گرفتن امتیاز استخراج نفت شمال ایران چشم طمع گشوده بود که با مخالفت مجلس روبه‌رو شد و درصدد دشمنی با ایران برآمد و باعث ناامنی‌های داخلی فراوانی شد که این عمل وی، باعث شد محمدرضاشاه از حکومت آمریکا برای سرکوبی شورشیان، کمک بگیرد. بنابراین جنگ جهانی دوم آسیب‌های فراوانی بر این کشور وارد نمود؛ از درگیری قومی داخلی گرفته تا تورم، دزدی، قحطی و غیره.

دوره محمدرضا شاه از نظر تاریخی به چند دوره مهم قابل تقسیم است که در هر برهه‌ای از آن، شاهد حوادث تلخ و شیرینی هستیم.

دوره اول از سال ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ است که مهم‌ترین حادثه آن، کودتای ۲۸ مرداد است. این کودتا، با همکاری آمریکا و ارتش ایران با هدف سرنگونی دولت مصدق برپا شد؛ بعد از اتمام جنگ جهانی دوم، جنبش‌های استقلال‌جو در سراسر دنیا قد علم کردند؛ در سیاست ایران نیز نگاه ملی‌گرایانه رشد پیدا کرد بنابراین در سال ۱۳۲۷ جبهه ملی ایران به سرکردگی دکتر محمد مصدق تأسیس شد. محمد مصدق، هم دشمنی سیاسی با بیگانگان داشت و هم نسبت به نظام دیکتاتوری پهلوی دلخوشی نداشت. وی با طرح نظرات خود در مجلس شورای ملی مبنی بر اینکه بیگانگان نباید از استخراج نفت ایران امتیاز کسب کنند، توانست جبهه ملی ایران را تأسیس کند. با کوشش‌های وی بعد از برکناری رضاشاه، طرحی در مجلس تصویب شد که به دولت اجازه نمی‌داد بدون تصویب مجلس درباره نفت خام به خارجی‌ها امتیاز دهد. زیرا در این ایام، سهم ایران از درآمد نفتی که مابین

ایران و انگلیس بود، به حداقل درصد خود رسیده بود و این جای نگرانی بود. شاه که قدرت خود را مدیون انگلیسی‌ها می‌دانست، نمی‌خواست آنان از این وضع ناراضی باشند. به هر حال، مصدق توانست طرح ملی شدن صنعت نفت را تبدیل به قانون کند که بعد از این، مصدق به نخست‌وزیری منصوب شد.

دوره دوم از سال ۱۳۳۲ تا ۱۳۴۲ است که مهم‌ترین حادثه آن، قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ است که به دلیل بازداشت امام خمینی در انتقاد از انقلاب سفید و لایحه انجمن‌های ایالتی و ولایتی شکل گرفت.

تا مدتی پس از پس کودتای ۱۵ خرداد، در سراسر ایران برای جلوگیری از تکرار چنین حوادثی، حکومت نظامی تشکیل شده بود که همزمان، ساواک نیز به صورت مداوم هرگونه عاملی را که مخالف با وضع حاکم بود، سرکوب می‌کرد. اوضاع حاکم بر این دوره، نوعی ناراضی عمومی را به ارمغان درآورد. دولت ایران که به طور همه جانبه از طرف آمریکا پشتیبانی می‌شد، تصمیم به اجرای اصلاحاتی در همه ابعاد جامعه ایران می‌گیرد که از آن به عنوان انقلاب سفید یاد می‌شود. این اقدام شاه موجب ناراضی اغلب مردم قرار می‌گیرد. امام خمینی و دیگر روحانیون، این عمل شاه را محکوم می‌کنند زیرا می‌دانند که این برنامه، هم از طرف آمریکا طرح شده است و هم اینکه مفاد آن با زیرساخت‌های جامعه ایران متناسب نیست. در گیر و دار این اعتراضات در ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ امام خمینی که رهبری اعتراضات را در دست داشتند، دستگیر شدند و مردم با اطلاع از دستگیری امام، در تهران، قم و دیگر شهرها به خیابان‌ها ریختند و با دادن شعارهایی، خواستار آزادی امام شدند اما شاه، همه‌پرسی مربوط به انقلاب سفید را اجرا کرد که با اکثریت آرا به تصویب رسید. حدود یک سال بعد، به دلیل اعتراض گسترده مردم، امام آزاد می‌شوند ولی روحیه انقلابی امام، وی را در برابر استبداد داخلی و خارجی، ساکت نمی‌کند. وی بار دیگر نسبت به طرح کاپیتولاسیون سخنرانی تندی می‌کند که چند روز بعد نیز بار دیگر دستگیر شده و این بار به ترکیه تبعید می‌شوند. این آخرین سخنرانی تند امام قبل از دستگیری در ایران بود که در تاریخ ۴ آبان ۱۳۴۳ رخ می‌دهد.

«با روی کار آمدن کندی در دی سال ۱۳۳۹، آمریکایی‌ها، رژیم‌های وابسته به خود را برای انجام پاره‌ای اصلاحات و تغییرات تحت فشار قرار دادند. در ایران، علی امینی که به هواداری از آمریکا مشهور بود، نخست وزیر شد و برای اجرای رفرم‌ها به تکاپو افتاد. لیکن شاه، امینی را مجبور به استعفا کرد و پس از او علم جایگزین شد.» (پزشکی، ۱۳۷۹: ۷۳)

شاه، اصول شش گانه انقلاب سفید را در ۱۹ دی ۱۳۴۱ این چنین اعلام می‌دارد: «اصولی که من به عنوان پادشاه مملکت و رئیس قوای سه گانه به آرای عمومی می‌گذارم و بدون واسطه و مستقیماً رأی ملت ایران را در استقرار تقاضا می‌کنم، به شرح زیر است: ۱- الغای رژیم ارباب - رعیتی با تصویب اصلاحات ارضی ایران بر اساس لایحه اصلاحی قانون اصلاحات ارضی مصوب ۱۹ دی ماه ۱۳۴۰ و ملحقات آن. ۲- تصویب لایحه قانون ملی کردن جنگل‌ها در سراسر کشور. ۳- تصویب قانون فروش سهام کارخانجات دولتی به عنوان پشتوانه اصلاحات ارضی. ۴- تصویب لایحه قانونی سپه‌مردان کارگران در منافع کارگاه‌های تولیدی و صنعتی. ۵- لایحه اصلاحی قانون انتخابات. ۶- لایحه ایجاد سپاه دانش به منظور تعلیمات عمومی و اجباری. به دنبال اعلام اصول شش گانه «انقلاب سفید» که بعد از خونین شدن آن، به «انقلاب شاه و ملت» معروف شد، تبلیغات وسیعی برای شرکت مردم در رفراندوم آغاز گردید.» (طلوعی، ۱۳۷۱: ۱۹۷-۱۹۸)

«در ۱۵ خرداد ۴۲ در اوج این اعتراضات با خشونت رژیم پهلوی، تظاهرات مردمی به خاک و خون کشیده شد و آیت‌الله خمینی دستگیر و سپس طی اعتراضات پی در پی بعدی و پس از آنکه کوشش‌های رژیم دست‌نشانده پهلوی در اعدام وی ناکام ماند، تبعید شد.» (مقصودی، ۱۳۸۰: ۳۷۴-۳۷۲)

قیام مردم در ۱۵ خرداد که به دلیل دستگیری اولیه امام شکل گرفته بود، نقطه عطفی در دوران انقلاب اسلامی است زیرا از این زمان به بعد است که مردم انقلابی به طور جدی وارد عرصه مبارزه با اقدامات شاه شدند. دوره سوم از سال ۱۳۴۲ تا ۱۳۵۷ است که انقلاب اسلامی، دست‌آورد آن است.

-نثر فارسی در دوره پهلوی دوم

نثر دوره پهلوی دوم، با ادامه نثر پهلوی اول شروع می‌شود؛ به طوری که انتشار کتاب «بوف کور» صادق هدایت در سال ۱۳۱۵، باعث شکل‌گیری آثاری در حیطه نثر انتقادی - سیاسی شد که بر کالبد جامعه می‌تاختند. از این سال به بعد، روشنفکرانی که به خارج سفر کرده بودند نیز به کشور برگشتند و فضای حاکم بر جامعه ایران و خارج را مورد قیاس خود قرار داده که باعث شد نوعی چالش جدی با استبداد حاکم را رقم بزنند.

حسن میرعبدینی نیز در کتاب صدسال داستان‌نویسی ایران، این ادوار را براساس شرایط سیاسی-اجتماعی، چنین بیان می‌کند که از سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ دوران «آرمان‌خواهی و تبلیغ» نام دارد؛ از سال ۱۳۳۲ تا ۱۳۴۰ دوران «شکست و گریز» ادبیات داستانی است و فضای ادبی سال‌های ۱۳۴۰ تا ۱۳۵۷ را دوران «بیداری و به‌خودآیی» نام نهادند.

بنابراین اغلب تقسیم‌بندی‌های ادبی این دوران، براساس رخداد‌های تاریخی-اجتماعی است؛ یعنی انعکاس حوادث خاص سیاسی - اجتماعی، بر فعالیت‌های ادبی - فرهنگی قابل تشخیص است و بدین صورت است:

۱- به قدرت رسیدن محمدرضاشاه تا کودتا (۱۳۲۰-۱۳۳۲)

۲- پس از کودتای ۲۸ مرداد تا آغاز اعتراضات مردمی (۱۳۳۲-۱۳۴۲)

۳- دوران اصلاحات تا ایجاد اختناق و در نهایت، پیروزی انقلاب اسلامی (۱۳۴۲-۱۳۵۷)

بنابراین می‌توان گفت ادبیات فارسی تحت تأثیر مسائل سیاسی، مراحل گوناگونی را طی کرده است و بر این اساس، دارای ویژگی‌های مخصوص به خود است.

از سال ۱۳۲۰ تا کودتای ۱۳۳۲ اوضاع کشور از حالت خفقان و سانسور رضاشاهی تا حدودی به دور است و اهل قلم با آزادی بیان، آثار اجتماعی خلق می‌کنند که در آن‌ها اغلب تضاد طبقاتی در اقشار جامعه را به تصویر می‌کشند. برخی نویسندگان نیز به ترجمه ادبیات واقعه‌گرای سوسیالیستی روی می‌آورند. برخی دیگر نیز به نوشتن داستان کوتاه به شیوه غربی تمایل دارند. نشریات این دوره نیز مملو از داستان‌های کوتاه و مقالات ادبی است. در این دوره، شاهد شکل‌گیری تشکلهای سیاسی و جریان‌های روشنفکری و تأسیس احزاب و کثرت روزنامه‌ها هستیم که همگی به اقتضای فضای آزادی حاکم بر فعالیت نویسندگان است. نیروهای متفکین نیز در امر حاکمیت به صورت مستقیم دخالت داشتند و روزنامه‌ها نیز زیر نظر آنان منتشر می‌شدند بنابراین اگر نویسنده‌ای به انتقاد از دولت در روزنامه‌ها می‌پرداخت، با مشکل جدی روبه‌رو نمی‌شد هر چند شاهد توقیف بعضی روزنامه‌ها نیز هستیم. مهم‌ترین حزبی که در این دوره، فعالیت چشمگیری داشت، حزب توده بود که با هدف تقویت افکار دوستی با اتحاد جماهیر شوروی به جای آلمان دوستی پایه ریزی شده بود و توانست نویسندگان زیادی را در خدمت اهداف خود به کار گیرد به طوری که فقط در چارچوب این اهداف و با محدودیت‌های خاص خود اجازه داشتند به فعالیت خود ادامه دهند که برخی نویسندگان نیز تن به دام چنین حزبی ندادند و مستقل و همسو با اهداف اجتماعی خود دست به قلم می‌شدند؛ مانند صادق هدایت، جلال آل احمد که به تعهد اجتماعی خود عمل می‌کردند و با نوشتن آثاری در زمینه مکتب رئالیسم اجتماعی، تصویری واقعی از اوضاع نابسامان جامعه ارائه دادند.

«در دوره اول که از سال ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ است، به دلیل آشفتگی اوضاع کشور، شاهد ظهور پاره‌ای از آزادی-

های سیاسی-اجتماعی هستیم و احزاب و تشکلهای سیاسی - اجتماعی یک به یک ظهور کردند. «حزب توده،

با حمایت شوروی سابق در ایران پایه‌گذاری شد و با طرح مرام سوسیالیستی، قشرهای مختلف جامعه - خصوصاً

قشر روشنفکر و اهل قلم - را به خود جذب کرد.» (روزبه، ۱۳۸۸: ۶۶-۶۷)

در اواخر این دهه، حزب توده با نشریه کبوتر صلح، به گرایش‌های اجتماعی و سوسیالیستی آثار ادبی، بیش از پیش، دامن زد. چنین گرایش‌های ادبی تا سال ۱۳۳۲ ادامه یافت. از ویژگی‌ها و درون‌مایه‌های این گونه داستان‌ها می‌توان به مبارزات کارگری و روشنفکری در برابر نظام سیاسی، ضدیت با کهنگی، خرافه و نیز مذهب و جهت‌گیری طبقاتی در برابر اشراف اشاره کرد. آثار اولیه جلال آل احمد و بزرگ علوی که در این دهه نوشته شده‌اند، از جمله این آثار هستند. (تسلیمی، ۱۳۸۸: ۸۷).

حزب توده در این دوره، بیشترین تأثیر را بر افکار و فعالیت نویسندگان داشت به طوری که در سال ۱۳۲۰ «از همان آغاز فعالیت، توجه زیادی به ادبیات و هنر داشت به طوری که از ابتدای انتشار روزنامه‌های «مردم» و «سیاست»، بخشی از صفحه‌های محدود این دو روزنامه، به انتشار داستان کوتاه و رمان اختصاص یافت و از سال ۱۳۲۳ با انتشار روزنامه تئوریک «مردم برای روشنفکران»، مباحث نظری مربوط به هنر و ادبیات عمدتاً در این روزنامه مطرح می‌شد. (قزلسلی، ۱۳۹۲: ۴۴۲)

در دوره دوم از عصر محمدرضا شاه پهلوی (۱۳۴۲-۱۳۳۲)، نیروهای ملی، مذهبی و چپ که در رأس هرم مبارزه برای ملی شدن صنعت نفت و قطع دست انگلیس از این سرمایه ملی بودند، بعد از کودتای ۱۳۳۲ سرکوب شدند و دولت مصدق برکنار شد و بار دیگر شاه به کمک آمریکا بر اریکه قدرت نشست. بار دیگر خفقان، سرکوب و خاموشی، فضای کشور را در بر گرفت. در این دوره، احزاب سرکوب شدند و روابط ایران و آمریکا گسترش یافت.

در پی کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و شکست دولت ملی و مردمی مصدق، امیدها و آمل روشنفکران به یأس انجامید و کوشش‌هایی که در فضای نسبتاً آرام و آزاد بین دو کودتا (کودتای رضاخان و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲) در جهت رشد و توسعه فرهنگی و اجتماعی کشور صورت گرفته بود، ناکام ماند. این ناکامی، ذائقه اهل هنر و فرهنگ و اندیشه و از جمله نویسندگان را چنان تلخ کرد که آثار آن تا مدت‌ها باقی ماند. پس از این واقعه تاریخی، حکومت پهلوی شروع به استحکام مجدد سیاسی - اقتصادی خود کرد. در سال ۱۳۳۵ سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک) به نیت سرکوب جنبش‌های مخالف و معترض به وجود آمد و بدین ترتیب، فضای یأس و خاموشی و انزوا، ذهن و ضمیر روشنفکران کشور را در بر گرفت زیرا تمامی امیدها بر باد رفته بود. (روزبه، ۱۳۸۸: ۷۳-۷۴).

در این دهه، عده‌ای از نویسندگان و روشنفکران، «انگیزه‌های خود را از دست دادند و از مقاومت سر باز زدند و در صورتی که قلم به نگارش برداشتند، از گذشته نوشتند و از آنچه اتفاق افتاده بود، گریزان شدند؛ بدین ترتیب، آشفتگی و خفقان همه‌جانبه، جامعه و فضای فسرده اجتماعی و فرهنگی ایران، باعث شد در میان اکثر نویسندگان، گرایش نوعی فرار از واقعیت پدید آید. جمعی هم به دستگاه قدرت نزدیک شدند.» (تسلیمی، ۱۳۸۸: ۱۰۰). و گروهی به دلیل تنگی فضای داستان‌نویسی، به ترجمه غربی روی آوردند.

دوره سوم از ادوار تاریخی عصر پهلوی دوم، از سال ۱۳۴۲ تا ۱۳۵۷ است؛ یعنی از انقلاب سفید تا انقلاب اسلامی. در این برهه مهم تاریخی، در اثر توسعه سریع اقتصادی و نیازمندی‌های جدید، از یک طرف شاهد افزایش مدارس، محصلین، دانشجویان و کارمندان اداری هستیم. به طوری که نظام سرمایه‌داری صنعتی و رشد فراگیر طبقه متوسط جامعه بر اثر گسترش مدرنیسم اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، به ثبات رسیده است و دستگاه‌های اداری دولتی نیز هنوز پایگاه اعضای طبقه متوسط جدید است و از طرفی دیگر، بحث انقلاب سفید و رفاندوم، زمینه‌ساز قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ شد و سرکوب این قیام باعث شد که سازمان‌ها و جریان‌های مخفی مسلحانه‌ای علیه اقدامات شاه شکل گیرد. در سال ۱۳۴۵ دولت به تمام ناشران دستور داد که کتاب‌های چاپ شده‌شان را پیش از انتشار، به اداره نگارش وزارت فرهنگ و ارشاد نشان دهند. برای رفع فشار از نویسندگان و لغو سانسور، به دعوت آل احمد و ساعدی، جمعی گرد آمدند و حتی با نخست وزیر وقت ملاقات کردند اما نتیجه‌ای نگرفتند. این گردهمایی مقدمه‌ای برای تشکیل کانون نویسندگان بود که هسته اولیه آن، در سی‌ام بهمن ۱۳۴۶ به وجود آمد. تشکیل «کانون نویسندگان ایران» در سال ۱۳۴۷، آزمایش تازه‌ای در زمینه جنبش‌های اعتراضی بود. هدف، در واقع عبارت بود از پرداختن به مسائل عام و بنیادی جامعه از دریچه تنگ پایگاه صنفی؛ یا به قول میرعابدینی «پرسی اعتراضی از سکوی اهل قلم به بلندترین و عام‌ترین آماج حرکت تاریخی جامعه و طرح مسأله فرهنگ و خلاقیت فرهنگی.» کانون نویسندگان پس از تشکیل، بیانیه‌ای منتشر کرد. این بیانیه هرچند حاوی مخالفت علنی با حکومت نیست، اما سند جالبی از مقاومت روشنفکران در برابر اختناق سیاسی و به مبارزه طلبیدن الگوی فرهنگی حاکم بر جامعه است. به همین دلیل، دولت، کانون را به رسمیت نشناخت و از تشکیل جلسه‌های آن جلوگیری کرد. کانون، در دوسال فعالیت ثمربخش خود، نوعی همبستگی و تفاهم ادبی و اجتماعی بین نویسندگان ایجاد کرد. اما با شدت‌یابی سانسور و اختناق، به زندان افتادن چند تن از اعضا و مرگ نابهنگام جلال آل احمد، کانون وارد یک دوره سکوت هفت ساله شد. (میرعابدینی، ۱۳۸۶، ج ۱: ۴۱۷-۴۱۶)

حکومت وقت، مجال هیچ گونه فعالیت اجتماعی و سیاسی را به روشنفکران نمی‌داد ولی قلمرو ادب و هنر، از فضای اختناق تا حدودی در امان است و این امر باعث شد که یک جو فرهنگی مترقی ایجاد شود. «دربارۀ

تأثیرگذاری نهانی و پایه‌ای این «جو»، همین بس که چون در اواخر دهه ۴۰، سانسور متوجه آن شد، با هجوم منظمی در عرض چند سال، تمامی زمینه‌های فعالیت خلاق هنر و ادب را مسدود کرد. (سپانلو، ۱۳۷۱: ۸۲). در اوایل دهه ۵۰، شدت سانسور و اختناق به حدی شدید است که فرصتی برای نشر انتقادات اجتماعی و سیاسی وجود ندارد بنابراین داستان‌نویس این وظیفه را برعهده می‌گیرد.

از سال‌های ۱۳۵۰ به بعد، اجتماع‌نگاران، به توصیف برش‌هایی از زندگی محرومان بسنده نکردند و جلوه‌هایی از اعتراض و مقاومت را نیز منعکس ساختند. بدین ترتیب نویسندگانی چون تنکابنی، الهی، درویشیان، یاقوتی، حسام و گلابدره‌ای و دیگران، داستان‌هایی با درون‌مایه «امتناع از تسلیم» نوشتند. این داستان‌ها، با نتیجه‌گیری‌های عقیدتی پایان می‌یافتند و انگیزه‌های سیاسی جنبه آشکاری از ساختار آن‌ها را تشکیل می‌داد. (همان: ۶۵۷-۶۶۲)

در سال ۱۳۵۱ مأموران دولتی، به همه کتابخانه‌ها یورش می‌برند و ده‌ها ناشر و کتاب‌فروش را دستگیر کرده و تعداد زیادی کتاب جمع‌آوری می‌کنند. سانسور راه را بر مبادلات اجتماعی و فرهنگی می‌بندد و تلاش برای نابودی فرهنگ با از بین بردن مجلات ادبی، طویل‌تر شدن فهرست نویسندگان ممنوع‌القلم، (از میان داستان‌نویسان، هدایت، علوی، آل احمد، به‌آذین، تنکابنی، درویشیان، براهنی، دولت‌آبادی، ساعدی، محمود، رضا دانشور و ایرانی ممنوع‌القلم شده بودند) و برداشته شدن آثار ادبی از کتابخانه‌های عمومی ابعاد تازه‌ای می‌یابد. در سال‌های ۱۳۵۰-۱۳۵۵ همچنان سانسور ادامه دارد اما این وضعیت دیری نمی‌پاید و رژیم شاه در سال‌هایی که قدرتمندتر از همیشه می‌نماید، رو به تلاش می‌نهد. در سال ۱۳۵۶ همزمان با خیزش‌هایی که به سقوط سلطنت در سال ۱۳۵۷ می‌انجامد، کانون نویسندگان ایران، با برگزاری «شب‌های شاعران و نویسندگان» دوره تازه‌ای از فعالیت خود را آغاز می‌کند و دعوت کانون برای برگزاری این شب‌ها، به یک تظاهر عمومی هزاران نفری تبدیل می‌شود که به امواج دریای اعتراضات مردم پیوند می‌خورد. حکومت همچنین می‌کوشد از طریق قطع رابطه روشنفکران با جامعه و جلب آنان به کارهای غیرخلاق، آنان را وادار کند تا زبان بریده به کنجی بنشینند و یا به کارگزاران دستگاه تبدیل شوند. در واکنش به چنین عملکردی، نوعی ادبیات (ملامت روشنفکران) پدید می‌آید که در آن، روشنفکران، با نگرانی عملکرد خود را زیر سؤال می‌برند. (همان: ۴۱۷-۴۱۸)

-اوضاع اجتماعی

از نظر نویسندگان متعهد این دوره، اوضاع اجتماعی دوره پهلوی دوم، چنگی به دل نمی‌زند. دزدی، قماربازی، هرزگی، طلاق، بیکاری، دغل‌بازی، فقر مطلق و غیره از مواردی است که بر زندگی اغلب مردم سایه انداخته بود. در ادامه به بازتاب گونه‌هایی از این مسائل می‌پردازیم.

-فقر

«نه! بلخی، نمی‌توانست بدین سادگی به خود بیاوراند که مردمی چون او «هیچ چیزی» ندارند تا از دست بدهند. این درست که «نوکران اجنبی» این مالکان املاک و اربابان مردم، چیزی برای مردم، برای من و تو باقی نگذاشته‌اند. اما «چیزی» باقی نگذاشته‌اند فقط گرسنه و برهنه نداشته‌اند مردمان را از پوشاک و آشیانه و نان. اما برهنه بودن باز هم بودن است. گرسنه و بی-آشیانه بودن باز هم بودن است. بودن، باز هم بودن است و همین «بودن» که «چیز» نمی‌نماید، عمده‌ترین چیز است. بودن در آفتاب، بودن در بیابان، بودن در برف و در عطش بودن در آتش بازهم «بودن» است.» (دولت‌آبادی، ۱۳۷۴، ج ۶: ۱۵۶۸)

فقر مطلق در این دوره، مردم را به سوی تکدی‌گری سوق داده بود. شاید بتوان گفت امروزه بسیاری از گدایانی که در معابر عمومی دیده می‌شوند، گدامنشی آنان یا حاکی از سستی اراده آنان در انجام کار است و یا بر اساس زرنگی و سوء استفاده کردن آنان از مردم است اما در دوره پهلوی، اغلب این فقر مطلق است که مردم را وادار به چنین امری می‌کند.

«گفتم خفه خون بگیرم که چطور بشه؟ چیزی که گیرمون نیومده بخوریم جایی هم نداریم که شب بتمرگیم. آواز نخونم که چطور بشه؟ بابام گفت: اگه آواز، شکمو سیر می‌کنه، بگو منم ... یک مرتبه حرفش را برید و برگشت طرف دو زن چادری که از کنار ما رد می‌شدند و با صدای ضعیفی نالید: به حق حسین شهید به من مریض رحم کنین! به این جوان رحم کنین. زن‌ها نگاه کردند و رد شدند و بابام آه بلندی کشید و گفت: ای ارحم الراحمین». منم آه کشیدم و گفتم: زهرا یار ما نیست.» (ساعدی، بی- تا: ۷)

فقر در برخی خانواده‌ها نیز منجر به روی آوردن به هر کاری نمی‌شد. به طوری که با کمترین امکانات، امور خود را می-گذراندند و به این امر قانع شده بودند:

«هر کس پول قلکش برای خودش نبود؛ سالی یک‌بار و یک نفر بایستی لباس می‌خرید و آن کسی بود که لباسش بیشتر از همه وصله داشته باشد.» (درویشیان، ۱۳۵۸: ۴۱)

افراد نیز برای دستیابی به حداقل روزی، غیر از روی آوردن به گدایی، گاهی تن به کارهایی می‌دهند که در شأن هر کسی نیست:

«خوب که جويا شدم معلوم شد که مادرش برای مش باقر، تاجر خشکبارکار می‌کرده. کارش خندان کردن پسته بوده. پسته-هایی را که دهانشان بسته بوده، با دندان باز می‌کرده و روزی بیست و پنج ریال می‌گرفته. پس از سال‌ها کار، دندان‌هایش ریخته و بیکار شده.» (همان، ۱۳۳۶: ۸)

- بیکاری

بیکاری نیز از دیگر مشکلاتی است که باید تمام کوشش دولت برای حل آن به کار گرفته شود چون ادامه آن، باعث بروز مشکلات بعدی نیز می‌شود. بیکاری افراد در دوره پهلوی، مورد انتقاد نویسندگان است:

«بابام که در عمرش تریاک نکشیده، عرق نخورده بود و سیگار را پس از سی سال ترک کرده بود، از بیکاری شده بود قاقاچچی. هر وقت خونه بود، من و ننه هم کمکش می‌کردیم.» (درویشیان، ۱۳۵۸: ۸۶)

«کلاس ششم ابتدایی رسید از مسجد می‌برد و به محض اینکه سینما رفت، مذهب را به طاق نسیان می‌نهد و به همین علت است که ۹۰ درصد دبیرستان دیده‌های ما لامذهبنده. لامذهب که نه، هرهری مذهبند. در فضا معلقند. پایشان بر سر هیچ استقرار نیست، هیچ یقینی هیچ ایمانی، چون می‌بینند که دولت با این همه اهن و تلپ و سازمان و بودجه و کمک‌های خارجی و توپ و تانک قادر به حل کوچکترین مشکل اجتماعی که بیکاری دیپلمه‌ها باشد، نیست.» (آل احمد، ۱۳۸۵: ۸۷)

بیکاری، مسبب بروز اغلب مشکلات اجتماعی است. بدون کار، رابطه بین خانواده‌ها سست می‌شود و زمینه برای بروز آسیب-های بعدی مهیاتر می‌شود:

«همه آن چیزهای پنهان و آشکاری که زن و شوی را به هم می‌بندند، از میان مرگان و سلوچ برخاسته بود. نه کار بود و نه سفره. هیچکدام. بی‌کار؛ سفره نیست و بی سفره، عشق. بی‌عشق، سخن نیست و سخن که نبود، فریاد و دعوا نیست، خنده و

شوخی نیست، زبان و دل، کهنه می‌شود، تناس بر لبها می‌بندد، روح در چهره و نگاه در چشم‌ها می‌خشکد، دست‌ها در بیکاری فرسوده می‌شوند.» (دولت‌آبادی، ۱۳۶۱: ۱۰)

- طلاق

بی‌شک، وجود هرزگی اخلاقی در جامعه، باعث بروز مشکلات و آسیب‌های اجتماعی دیگری نیز می‌شود. وقتی آزادی منفی و به سبک غربی جایگزین آزادی اسلامی در جامعه رخ دهد، دیگر باید فاتحه آن جامعه را خواند. طلاق، مسأله‌ای است که دامن‌گیر تمام جوامع می‌شود اما گاهی مسبب آن، حاکمان یک جامعه هستند که نسبت به این امر بی‌تفاوت هستند. چنانکه بیان شد، در دوره پهلوی، وجود مشکلات فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی و غیره، مسائل و آسیب‌های فراوانی را تحت شعاع خود قرار می‌دهد. یکی از این آسیب‌ها، وقوع طلاق در بین زوجین بود:

«من زن سوم او بودم. مرا بی‌جهت طلاق گفت و زن چهارم را گرفت. من ماندم و هزاران تقاضا! هزاران نیاز! من ماندم و شکمی که غذا می‌خواست، بدنی که پوشش می‌خواست، خانه می‌خواست.» (دانشور، ۱۳۲۷: ۸۹)

- دغل بازی

«گوسفند هم خرید و فروش می‌کرده چند شب قبل از فروختن گوسفندها، به آن‌ها نمک داده ولی آب نمی‌داده تا وقت فروختن. بعد به گوسفندهای تشنه آب می‌داده تا سنگین بشوند.» (درویشیان، ۱۳۵۸: ۲۶)

- گلایه از روزگار و بی‌توجهی مسئولین

یکی از راهکارهای پیشرفت در یک کشور، ارزش نهادن به قشر فرهنگی و مؤثر در کشور است نه اینکه آنان را بار سنگینی بر دوش خود ببندارند. نویسندگان زیادی در این دوره، از بی‌تفاوتی مسئولین و از اینکه هیچ ارزشی به آنان داده نمی‌شود، گلایه می‌کنند.

«آخر آدم به کی بگوید؟ ما هنوز آدمیم. این‌ها مگر ما را چه حساب می‌کنند. می‌دانم. خوب هم می‌دانم. من عاقبتی بهتر از تو ندارم اگر هم بگذارند بروم مریضخانه خیال می‌کنید چه چیزم را درمان می‌کنند؟» (آل احمد، ۱۳۵۷: ۵۴)

ایثارگرانی که تا پای جان در برابر دشمن ایستادگی می‌کنند و فقط به خاطر عشق به وطن، حاضرند از جان خود بگذرند و به وطن خود خدمت کنند، شهیدان زنده‌ای هستند که باعث زنده ماندن و نفس کشیدن ارزش‌های کشور می‌شوند. بنابراین باید به آنان توجه ویژه‌ای داشت و در همه اوقات پاسدار ارزش‌های آنان بود نه اینکه فقط زمانی که جامعه به مشکلی برمی‌خورد، عزیز بشوند.

«ما همیشه شمشیر و سپر این سرزمین بوده‌ایم. سینه ما، آشنای گلوله بوده اما تا همان وقتی به کار بوده‌ایم که جانمان را بدهیم و خونمان را نثار کنیم. بعدش که حکومت سوار می‌شده، دیگر ما فراموش می‌شده‌ایم و باز باید به جنگ با خودمان و مشکل‌هایمان برمی‌گشته‌ایم. کار امروز و دیروز نیست.» (دولت‌آبادی، ۱۳۷۴، ج ۱: ۲۶۰)

کسادى تب و تاب زایش ادبى که از طرف دولتیان رقم خورده است، مورد نکوهش نویسندگان این دوره است که البته این امر آنان، باعث شد شاعران و نویسندگان این دوره مانند آتشی در زیر خاکستر پنهان بمانند که با وزش سموم ظلم و ستم، شعله-ور می‌شوند.

«مردم این شهر، شاعر متولد می‌شوند اما شما شعرشان را کشته‌اید؛ گفتم پهلوانهایشان را اخته کرده‌اید حتی امکان مبارزه هم باقی نگذاشته‌اید که لااقل حماسه‌ای بگویند و رجزی بخوانند... گفتم سرزمینی ساخته‌اید خالی از قهرمان. گفتم شهر را کرده‌اید عین گورستان، پر جنب و جوش‌ترین محله‌اش، محله مردستان است.» (دانشور، ۱۳۹۰: ۱۸)

سیمین دانشور، با مقایسه زندگی معلمین و افراد ثروتمندی که به لذات و خوشی‌های فراوانی سرگرم هستند، از تضاد طبقاتی انتقاد کرده است و از منزوی شدن اهل علم و ادب گلایه می‌کند که هیچ توجهی به آنان نمی‌شود:

«زیرا در این مملکت است که سخت‌ترین زندگی‌ها، زندگی اهل علم و بهترین و خوش‌ترین عمرها، از آن صاحبان مغازه‌های لاله زار، صاحبان کافه‌ها و تماشاخانه‌ها و سینماها، مشروب فروشان و محتکرین و دزدان و غارتگران است و گرنه تاکنون چه شخصی دیده است که یک استاد، یک دبیر، یکی از این مردان و زنانی که سرمایه عمر را در راه تعلیم و تربیت این و آن خرج می‌کنند، خانه‌ای از خود داشته باشد و دلش از دست صاحب‌خانه، کرایه‌خانه، بدی خانه و هزار درد بی‌درمان دیگر، خون نباشد؟» (همان، ۱۳۲۷: ۱۰)

زیرا:

«این‌جا را سرزمین بند و بست و پخت و پز و اقلیم حقه بازی و کلاهبرداری می‌گویند.» (جمال‌زاده، ۱۳۷۹: ۱۹۹)

از پایه‌های اصلی جهت شکوفایی یک کشور، مردم هستند؛ زمانی که مردم هیچ حقی را در تعیین سرنوشت کشور خود ندارند، کوره‌ای از خشم می‌شوند و در فرصت مناسب با دمیدن نسیم بیداری در کالبدشان، فوران می‌کنند و نتیجه‌اش، شکفتن غنچه انقلاب و آزادی است. نویسندگان و روشنفکران جامعه در اواخر عهد پهلوی دوم، نقش مهمی در تشویق و ترغیب مردم به حضور در جمع انقلابیون داشتند و با بیانات هدفدار و متعهد خود، دست به تنویر افکار عمومی می‌زدند. گلایه از وضع موجود در جامعه و داشتن احساس ننگینی که اداره و استقلال کشور در دست مستبدان و بیگانگان است، تنفر از آن جامعه را رقم می‌زند.

«اکنون دیگر احساس رقابت در ما فراموش شده و احساس درماندگی برجایش نشسته و احساس عبودیت. ما دیگر نه تنها خود را مستحق نمی‌دانیم یا بر حق (نفت را می‌برند چون حقشان است و چون ما عرضه نداریم. سیاستمان را می‌گردانند؛ چون خود ما دست بسته‌ایم. آزادی را گرفته‌اند، چون لیاقتش را نداریم) بلکه اگر در پی توجیه امری از امور معاش و معاد خودمان نیز باشیم، بر ملاک‌های آنان ارزش‌یابی می‌کنیم.» (آل احمد، ۱۳۸۵: ۴۰)

وقتی که افراد، زندگی خود را بدترین زندگی می‌دانند، نهایت وخامت اوضاع اجتماعی در این عصر است؛ نباید نگاه کنیم که زندگی چند نفر شهری که دستشان به دهانشان می‌رسد، دال بر نبود چنین اوضاعی باشد. برای در نظر گرفتن وضعیت زندگی مردم یک کشور، کافیست نگاهی به زندگی مردم عادی بیندازیم:

«همین کافی بود که زندگی رو به من حروم کنه اما کدوم زندگی؟! زندگی سگ، بتر از ما بود. من چطور می‌تونستم مثل سگ کتک خورده صبح تا شام منتظر یک سلام علیک باشم.» (همان، ۱۳۵۷: ۷۸)

انسان، زمانی که برای خود ارزش قائل شود، تن به ذلت نمی‌دهد. مردم عصر پهلوی نیز زمانی که احساس کردند جامعه جامعه بر تشنه تنگ و متعفن است، حس ناراحتی خود را بیان کردند:

«چه می‌شد اگر این اجتماع، این عالم بشری، مرا از خود نمی‌شمرد؟! چه می‌شد اگر من یک تن را معاف می‌کرد و از پیرامون خود دور می‌ساخت؟! این جامعه انسانی، این کانون دروغ و تهمت، این مرکز نابکاری‌ها، این سرای ناسپاسی و نامردمی؛ چون بخت نافرجام ماست که هر چه ما از آن بگریزیم، باز در پی ما می‌آید.» (نفیسی، ۱۳۳۸: ۹۱)

– عدالت

عامل اصلی در ماندگاری یک حکومت، ایجاد عدالت در تمام عرصه‌های جامعه است. بدون عدالت هرج و مرج در جامعه ایجاد می‌شود و روح آن جامعه کساد می‌شود. بنابراین مهم‌ترین مسأله اجتماعی، ایجاد عدالت است. اگر در جامعه‌ای، عدالت نباشد، هیچ چیزی نخواهد بود و اگر باشد، موقتی و غیرقابل بقاست. بدون عدالت، آسایش و سعادت نیست. ترقی‌یافتن اقتصادی، ممتنع؛ تکامل صنایع و هنرهای زیبا، محال و حرفه‌های مولد ثروت، موهون و حقیر و منحط می‌شود. روح قومیت و غرور ملی در آن‌ها می‌میرد؛ از وطن پرستی و ملت دوستی، اثر و نشانه‌ای باقی نمی‌ماند.

تضاد طبقاتی و عدم عدالت در عصر پهلوی به طور آشکار وجود داشت؛ بسی از افراد که محتاج به حداقل مایحتاج زندگی خود بودند و بسی افراد دیگر که از تمام امکانات زندگی بهره‌مند بودند:

«امروز که رهبری مملکت بر خلاف انتظار زمانه هنوز به سبک عهد شاه و زوزک در اختیار خاندان‌های معدود فئودال‌ها و اشراف و غم‌کردگان دربار و آن دویست فامیل است و این رهبری خود زایدۀ اعوری است از قدرت‌های بزرگ سیاسی و اقتصادی بیگانه و از طرف دیگر تعلیم و تربیت وسعت عظیم یافته و در طبقات گسترده و قشرهای عمیق‌تری از اجتماع رسوخ کرده و محصول بیشتری می‌دهد و فقط پشت میز نشین هم می‌دهد؛ یعنی ناچار کاندیداهای بی‌شمارتری برای رهبری می‌سازد. در چنین وضعی تعلیم و تربیت هر مشخصه احتمالی دیگری که داشته باشد و هر حسن و عیب دیگری، این یک مشخصه را حتماً دارد که روز به روز بر خیل ناراضی‌ها خواهد افزود که به قصد کارمندی و رهبری اداری، درس خوانده‌اند و خوانده‌اند تا پشت دیوار رهبری رسیده‌اند اما راهی به رهبری مملکت ندارند چون نه به قدرت‌های مالی و سیاسی وابسته‌اند و نه از آن دویست خانوارند نه مالک عمده اموال منقول.» (آل احمد، ۱۳۸۵: ۱۸۰)

یکی از دلایل وقوع انقلاب‌ها در سراسر جهان، تضاد طبقاتی است؛ تضاد بین دو طبقه حاکم و مردم عادی، طبقه اشراف و فرودست؛

«زندگی راحت و خوش در این مملکت، مخصوص سفته‌بازان، دغلاکاران و مقاطعه‌کاران است نه اهل علم و نه اهل دل! فلان دلال بازار با آن ریخت منحوس باید در اتومبیل «کرایسلر» ۴۴ بلمد، شکم گنده بی‌هنر پیچ خود را جلو دهد و کله مخوفش را بر بالش نرم تکیه داده از زیر چشم با یک دنیا تیختر و ناز به معلمی نگاه کند که در باران و برف با یک کفش ناراحت و یک پوشش نازک به مدرسه رهسپار است.» (دانشور، ۱۳۲۷: ۹)

-انتقاد از سیاست و سیاستمداران-

یکی از ریشه‌های اصلی دور شدن مردم از دولت پهلوی، تسلط کامل شاه بر تمام ارکان جامعه و عدم توازن در برخورداری یکسان مردم از مزایا بود؛ دولتی که نه ثروت آن نه فرهنگ آن و نه سیاست آن هیچ کدام برای مردم نبود، چنین وضعیتی در کنار مبارزه روز افزون شاه برای تغییر هویت و فرهنگ اسلامی جامعه، سبب نارضایتی گسترده مردم در تمام نقاط کشور شد:

«بین چند ساله که این مملکت دست یک مشت پولدار فاسد و مست غرور افتاده بوده. یه عده کمی همه چی دارند یه قشر عظیم ... ندارند. الان جامعه ما تغییر و واژگونی می‌خواد. شاه ایران، بلندپروازی‌های گنده گنده می‌کنه. ملکه او که هر کاری دلش می‌خواد به اسم فرهنگ و هنر و این جور حرف‌ها می‌کنه. وابستگان دربار مثل زالو دارن خون مردم رو حجامت می‌کنند.» (فصیح، ۱۳۷۷: ۳۶۰)

فساد سیاسی در دستگاه حکومت، به گونه‌ای بود که نزدیکان شاه و دست‌نشانگان وی، بیشترین جرایم را انجام می‌دادند بدون هیچ‌گونه مانعی و از این طریق ثروت انبوهی را دارا می‌شدند:

«معاون ژاندارمری کل کشور، پدر زن فرمانده کل لشکر، با قاچاقچی‌های بین‌المللی روی هم ریخته بود. تریاکی که از افغانستان می‌آمد، با کامیون‌های سرپوشیده ارتشی به مرز ترکیه می‌رساندند و تحویل می‌دادند.» (میرصادقی، ۱۳۷۰: ۸۵)

گویی آنچه در بین حاکمان موروثی بوده است، فساد بوده است. فساد دولتی از حاکمی به حاکم دیگر انتقال می‌یافت و حاکمان میراث‌دار آن بوده‌اند:

«نایب ژاندارمری، جوانی بود بیست و چندساله که زیر دست سوئدی‌ها تربیت شده بود ذاتاً با انگلیسی‌ها بد بود. همه این سالاری‌ها و محتکرین را با یک چوب می‌راند. همه‌شان همدست هستند شریک دزد و رفیق قافله‌اند. خبر داشت که خود احمدشاه هم در تهران در انبارهای خود را باز نمی‌کند و گندم را به قیمت خون پدرش می‌فروشد.» (بزرگ علوی، ۱۳۷۸: ۸۳)

از راه‌های نجات کشور از نظر غرب‌زدگی، به صحنه آمدن روحانیت و پیوند آنان با روشنفکران بود. در حالی که دولت وقت، تمام تلاش خود را در سرکوب روحانیت به کار می‌گرفت:

«در حالی که امروزه روز سرنوشت حکومت‌ها و پرچم‌ها و مرزهای جهان بر سر میز مذاکرات دولت‌های بزرگ تعیین می‌شود، دولت‌های ما اینجا قناعت کرده‌اند به اینکه فقط پاسبان مرز کمپانی‌ها باشند و نیز به همین علت است که دولت‌های ما در عین مذهب و پناه بردن به لامذهبی و فرنگی مآبی - چون محتاج عوام فریبی‌اند- اغلب با مذهب و روحانیت کج‌دار و مریز هم می‌کنند.» (آل احمد، ۱۳۸۵: ۹۴-۹۳)

محاكمه سریع افراد نیز از مواردی است که با نظام انسانی در تضاد بود. طوری افراد را بدون بازپرسی سر به نیست می‌کردند که خودشان تعجب می‌کردند:

«وصالی از دسته نه تایی اول، آخرین نفری بود که محاکمه شد. کار او خیلی زودتر از دیگران تمام شد به قدری زود محکومش کردند که حتی خودشان نیز به وحشت افتادند. برای اجرای حکم اعدامش از تهران کسب تکلیف کردند و تهران نیز به

سرعت عمل خیلی علاقه داشت. فقط اسم و فامیل او را پرسیده بودند و اعلام جرمی را که برایش نوشته بودند روش گذاشته بودند و او امضا کرده بود.» (همان: ۱۶)

دولتی که دهن بین است و از خود اراده ندارد که برای پیشرفت کشور خود متناسب با وضعیت جامعه برنامه‌ریزی کند، قابل انتقاد است و باید سرکوب شود.

«ای آقا از چه دولتی پشتیبانی کنیم؟ دولتی که اینقدر «پرسونالیت» ندارد که به تلفن یک منشی فلان سفارتخانه اهمیت ندهد و دهان مطبوعات را که رکن چهارم و به عقیده من، رکن اول آزادی یک ملت «دموکرات» است، نبندد، کجا قابل پشتیبانی نیروی ملت است؟ اگر جرأت کار ندارد، چرا مانده است؟ تشریف ببرد و اگر دارد، چرا به حرف هر کس و ناکس گوش می‌دهد؟» (همان، ۱۳۴۹: ۹)

یکی از ترفندهای دولت پهلوی، در جریان نگذاشتن امور کشور با مردم است به طوری که سعی داشت مردم همیشه از وضعیت کشور غافل باشند:

«بعد از شام، اخبار ایران و جهان را گرفت در برنامه اخبار هیچ اشاره‌ای به هیچ حادثه‌ای در جنوب نبود. رفت سر وقت روزنامه‌های محلی. مهم‌ترین خبرهای داخلی، اعلان‌های مجالس ترحیم بود.» (دانشور، ۱۳۹۰: ۱۸۵)

-اقتصاد مقاومتی

پدیده اقتصاد مقاومتی که برای اولین بار در ایران از سوی رهبر معظم انقلاب اسلامی، حضرت آیت‌الله خامنه‌ای، شکل گرفت، جایش در دوره پهلوی خالی است. اقتصاد مقاومتی یعنی اینکه کشور با کمترین وابستگی به خارج از کشور، بتواند نیازهای اساسی و راهبردی خود را برآورده کند. در این باره جلال آل احمد در کتاب «غرب‌زدگی» خود، به خوبی درباره اقتصاد مقاومتی سخنان ارزشمندی را بیان کرده‌اند:

«به هر جهت ما دویست سال است که همچون کلاغی، ادای کبک را در می‌آوریم (اگر مسلم باشد که کلاغ کیست و کبک کدام است؟) و از این همه که برشمردیم، یک بدیهی به دست می‌آید؛ این که ما تا وقتی تنها مصرف‌کننده‌ایم - تا وقتی ماشین را نساخته‌ایم - غرب زده‌ایم.» (آل احمد، ۱۳۸۵: ۲۱)

جلال آل احمد، دلیل عقب‌ماندگی کشور را در عهد پهلوی، غرب‌زدگی می‌داند و تنها راه چاره برای برون‌رفت از رکود اقتصادی را بازگشت به خویشتن می‌داند. مشکل، فقط غرب یا دیگری نیست بلکه هم ناجوانمردی غرب استعماگر است و هم ناکارآمدی نیروهای خودی.

«سیاستمداران را غرب، همین جوری رهبری می‌کند؛ یا زیر پایش را می‌روید یا برایش به به می‌خواند. ناچار رجل سیاسی ما حق دارد که چشمش و گوشش بیشتر به دست و دهان «رویترا» باشد یا «یونایتدپرس» یا «تایم» تا به دهان اتاق بازرگانی تهران یا کمیسیون هدف فرهنگی یا انجمن شهر بیرجند؛ اگر چنین انجمنی در آن شهر باشد و وقتی اقتصاد مملکت این چنین به دست دیگران بود و این دیگران سازندگان ماشین بودند، روشن است که ما باید همیشه خریدار بمانیم و نیازمند باشیم.» (همان: ۱۰۹)

استفاده از دسترنج دیگران، شاید در کوتاه مدت باعث پیشرفت کشور شود ولی برای ترقی در تمام عرصه‌ها باید به پشتوانهٔ درونی به رفاه و آسایش دست یافت. غرب ماشین‌ساز که نه دلسوز است و نه هوادار.

«اما راه سوم - که چاره‌ای از آن نیست - جان این دیو ماشین را در شیشه کردن است - آن را به اختیار خویش در آوردن است. همچون چارپایی از آن بار کشیدن است. طبیعی است که ماشین برای ما سکوی پرشی است تا بر روی آن بایستیم و به قدرت فنی آن هر چه دورتر بپریم. باید ماشین را ساخت و داشت اما در بندش نباید ماند. گرفتارش نباید شد چون ماشین وسیله است و هدف نیست. هدف، فقر را از بین بردن است و رفاه مادی و معنوی را در دسترس همه خلق گذاشتن.» (همان: ۹۶)

غرب می‌خواهد همیشه فروشنده باشد و دیگران در برابرش دست کفچه کنند:

«از نظر منافع اقتصادی، سازندگان ماشین - یعنی از نظر اقتصاد بین‌المللی - ما هر چه دیرتر به ماشین و تکنیک دست یابیم، بهتر! «یونسکو» نیز همین را می‌گوید و عمل می‌کند.» (همان: ۱۰۵)

در کشور ایران، درآمد حاصل از نفت، مشکل‌گشای بسی از امور است اما مشکل زمانی است که بیگانه نیز با کمال وقاحت سهم عمده‌ای از استخراج آن را به خود اختصاص دهد.

«ولی تا چرخ نفت می‌گردد، به اعتبار درآمدش و به اعتبار طفیلی‌پروری‌هایی که می‌کند، وضع همین است که هست. نفت را که غربی خودش استخراج می‌کند و خودش می‌پالاید و خودش می‌برد و خودش حساب می‌سازد و سالی مثلاً چهل میلیون لیره حق‌السهم ما را - به عنوان اعتباری برای خرید مصنوعات خودش، در بانک‌های خودش - به حساب ما می‌گذارد؛ ناچار ما مجبوریم که به ازای آن اعتبار فقط از همین «خودش» خرید کنیم و این «خودش» کیست؟» (همان)

انتقاد از دستگاه‌ها و ادارت دولتی

وضعیت دیگر نهادهای دولتی نیز به تناسب اوضاع وخیم جامعه پیش می‌رود؛ از وضع نامناسب بیمارستان‌ها گرفته تا وضعیت ادارات دولتی و برخی معلّمین:

«عصرها، مریضخونه سوت و کوره مثل حالا، خیلی کم دکتر داریم. اونام دور هم جمع می‌شن قمار می‌کنن کتاب و مجله می‌خونن. بعضی‌هاشونم می‌خوابن. چند نفرشونم این ور و اون ور می‌دون و داد و قال راه میندازن اما بیشترشون مرتب زاغ سیاه خوشگلارو چوب می‌زنن. خیلی وقتم شده که تو تاریکی بالای پله‌ها پیچ راهروها ماچ و بوسه راه می‌افته. ماهام همین‌جوری سگ دو می‌زنیم. هی می‌ریم آشپزخونه می‌آییم بیرون نظافت می‌کنیم. اوقات بیکاری هم چرت و پرت می‌گیم و می‌خندیم. یه احمدسیاه تو آشپزخونه‌س که همه رو می‌خندونه ادای همه رو در میاره پدرسوخته‌م هس. سالی چندتا زن می‌گیره و طلاق می‌ده؛ چند دوجین بچه ساخته و ریخته بیرون می‌گه می‌خوام تمام دنیارو پرسوسک کنم خیلی از باجی‌های مریضخونه رو صیغه کرده؛ صیغه چندماهه چند روزه حتی چندساعته. یه عده هم این‌جا هستن که مال بیرون کار می‌کنن درآمدشونم از ما خیلی بیشتره واسه اونا خیلی خوبه حاضر غایبیم که تو کار نیس هروقت دلشون خواس میان هروقت دلشون خواس میرن.» (ساعدی، بی‌تا: ۴۰)

پاس دادن ارباب رجوع به یکدیگر نیز مورد انتقاد نویسندگان این دوره است. ادارات باید در وهله اول، احترام به ارباب رجوع را سرلوحه فعالیت خود قرار دهند و در مرحله بعد در صورت امکان پاسخگوی ایشان باشند و در مواقعی که از عهده آنان خارج است، به درستی، ارباب رجوع را راهنمایی کنند.

«سید مجتبی گفت: ده ما کدخدا ندارد آقای رئیس دفتر!

- بخشدار چی؟ ناحیه تان که بخشدار دارد؟

- بله بخشدار داریم.

- پس باید می رفتید پیش او که این راه دراز را تشریف نیارید.

- رفتیم پیش ایشان آقای رئیس دفتر.

-خب.

- ایشان فرمودند باید بیایم خدمت آقای فرماندار.

آقای رئیس دفتر با حالت تأسف آمیزی سرتکان داد و گفت: نه نه. آن وقت رو کرد به کسانی که دور اطاق نشسته بودند: «ملاحظه می فرمایید آقایان» ملاحظه می فرمایید بعضی از مأمورین دولت به جای خدمت صادقانه به مردم، به جای راهنمایی صحیح مردم، چطور آن ها را سرگردان می کنند؟» (ایرانی، ۱۳۶۷: ۱۵۱)

از انتقادات دیگری که می توان نسبت به ادارات این دوره ایراد کرد، عدم نظارت بر ادارات، از سوی نهادهای بالاتر است. چیزی که امروزه به عنوان بازدید، از آن یاد می شود. عدم نظارت، باعث کسادی اجرای امور می شود. همچنین باعث می شود که مردم نیز توانایی گزارش دادن را نداشته باشند.

«یکی از صندلی ها خالی بود ولی روی صندلی دیگر مردی نشسته بود که خم شده بود روی میز، دو دستش را گذاشته بود روی آن، چانه اش را تکیه داده بود به دست هایش و خوابیده بود.» (همان: ۱۳۱)

بی اخلاقی کارمندان دولت پهلوی و رفتاری که نسبت به ارباب رجوع انجام می دهند، نشان از بی لیاقتی سرکردگان آنان دارد. در حالی که وظیفه کارمندان، در ابتدای امر، تکریم ارباب رجوع است:

«سید مجتبی جواب داد: با آقای بخشدار کار داریم.

- کار داشته باشید به من چه!

- آخر بخشدار تو اطاقش نبود.

مرد غرید: نبود؟ نباشد. به من چه که نبود. وایسید دم اطاقش تا بیاید.» (همان: ۱۳۲)

برخی معلمان نیز به جای اینکه الگویی مناسب برای دانش آموزان باشند، خود نیز دست به اعمالی می زدند که شأن تعلیم و تربیت را زیر سؤال می بردند:

«یک شیشه عرق هم میان آستر طرف راست پالتوش بود. وسط‌های زنگ می‌رفت توی مستراح و می‌خورد.» (درویشیان،

۱۳۵۸: ۲۰)

– انتقاد از وضع اقتصادی

اقتصاد ایران در دوره پهلوی دوم دچار رکود و بی‌تمرکزی بود و کمتر شاهد درون‌زایی در آن هستیم. شاید بتوان گفت که مشکل اصلی اقتصاد ایران را استبداد شکل می‌داد. بنابراین فقدان معیار برای درآمد و اقتصاد ایران و فقدان امنیت جانی و مالی برای تمام اقشار و غیره، مانع رونق اقتصادی شده بود. شاه به هر کس که دوست داشت، می‌بخشید و از هر کس که می‌خواست، سلب امتیاز می‌کرد. دولت پهلوی فاقد مدیریت و نظم ساختاری برای پیشبرد توسعه اقتصادی بود. به طور کلی استبداد حاکم بر جامعه، فساد سیاسی و اداری، دخیل بودن ملاحظات سیاسی در برنامه‌های اقتصادی، عدم استقلال نهادهای اقتصادی، کنترل کامل بخش اقتصادی و غیره، هر گونه مجال را برای گسترش و توسعه نهادهای اقتصادی گرفته بود.

«نمی‌دارن کار بگرده. شرکت، دو-سه بار تا آستانه ورشکستگی رفته. جنس‌هاشو نداشتن ترخیص بشه. کلی سلفیدن تا اجازه ترخیص گرفتن. همه چیز افتاده دست خودهاشون. همین جور مردم دارن می‌چاپن. چاه ویله پرشدنی نیست. بو می‌کشن و خبردار می‌شن که فلان جنس تو بازار شیرینه. مال هر کی باشه، براشون فرق نمی‌کنه، دست می‌ذارن روش و خودشون طرف معامله می‌شن. تا پارسال شرکت، مواد غذایی، کره و پنیر هم وارد می‌کرد، فروش خوبی داشت تا خبر شدن صرف می‌کنه از چنگ شرکت درش آوردن و خودشون با طرف‌های خارجی وارد معامله شدن. اعوان و انصارشون همه جا ریختن و همه چیزو تیول خودشون کردن.» (میرصادقی، ۱۳۷۰: ۱۰۶)

یکی از راه‌های انباشته کردن خزانه دولت، مالیاتی است که گرفته می‌شود؛ خیلی‌ها نیز با ترفندهای گوناگون در پی دور زدن پرداخت مالیات هستند و از دادن مالیات فرار می‌کنند اما در این‌جور موارد، مسلم است که بیشتر بار مالیات بر شانه ضعیف و مجروح فقیران و مردم کاسب‌کار و عیال‌بار وارد می‌آید. پولدارها که در همه کارها دست اندر کارند، برای شانه خالی کردن از زیر این بار، راه‌هایی می‌دانند که از آبا و اجداد، سینه به سینه به آن‌ها رسیده و از هر ورد و سحر و جادویی مجرب‌تر است. کارخانه‌ها که سالیان دراز با فروش اجناس فاسد گران‌صد در صد و دویست درصد نفع برده‌اند، حالا که پای دادن مالیات به میان آمده، ناله و فریادشان بلند است که صرفه نمی‌کند و مدام به وسیله و زور و کلاهی که به مجلس فرستاده‌اند، دولت را تهدید می‌کنند که اگر به ما پول قرض ندهید، در کارخانه‌ها را می‌بندیم و هزارها کارگر، بی‌نان خواهند ماند.

«از همین مردم به تو بمبری من بمیرم، مالیات می‌طلبد به زور ازشان سرباز می‌گیرد. همه جا رشوه‌خور می‌پرورد. سفارت-

خانه‌هایش، قرتی‌ترین سفارت‌خانه‌هاست.» (آل احمد، ۱۳۸۵: ۸۶)

زندگی ماشینی در صورتی خوب جواب می‌دهد و سالم است که در خدمت تمام اقشار جامعه باشد نه اینکه عده‌ای از آن

محروم باشند:

«تحوّل ماشینی تا آن حد که بخاری را به جای کرسی بگذارد، اولین قدم است اما در این روستاها که داریم، حتی زغال را

نمی‌شناسند چه رسد که نفت و ما که مملکتی نفت خیزیم و خیلی هم برای توسعه مصرف نفت کوشش می‌کنیم.» (همان: ۷۴-

۷۳)

- ظلم به رعیت

نظام فئودالیسم یا ارباب - رعیتی، معمولاً در سرتاسر جهان وجود داشته است و بدین معنا بود که دهقان یا رعیت در خدمت زمین ارباب خود بود و هیچ‌گاه آزاد نبود که حتی در خدمت ارباب دیگری باشد مگر با فروخته شدن زمین‌هایی که روی آن‌ها کار می‌کرد که با این عمل، در خدمت ارباب جدید درمی‌آمد. نمونه بارز از داستان‌های ارباب - رعیتی، داستان گیله مرد است که در آن، ظلم و ستم به رعیت به تصویر کشیده شده است.

«در جنگل هنوز هم شیون زنی که زجرش می‌دادند، به گوش می‌رسید. در همین آن صدای تیری شنیده شد و گلوله‌ای به بازوی راست گیله مرد اصابت کرد. هنوز برنگشته گلوله دیگری بر سینه او خورد و او را از بالای ایوان سرنگون ساخت. مأمور بلوچ کار خود را کرده.» (بزرگ علوی، ۱۳۸۱: ۹۲)

ترسیم این نظام و چهره مظلوم رعیت در نثر دوره پهلوی دوم به طور بارزی وجود دارد:

«رعیت باید از ارباب بترسد مثل فیلبان باید بالا سر رعیت بود. باید رعیت را به چوب و فلک بست. از قدیم و ندیم گفته‌اند: رعیت را باید همیشه دست به دهن نگه داشت.» (دانشور، ۱۳۹۰: ۲۳)

«جای شک و شبهه نیست که ملک‌داری و اربابی و رعیتی به این طرز و رویه‌ای که قرن‌هاست در مملکت ما مرسوم است و بسیاری از مالکین «نه همه آن‌ها» بدان طریق عمل می‌کنند، از نظر مذهب رسمی مملکت ما که اسلام است، نیز مطرود است.» (جمال زاده، ۱۳۴۱: ۴۵-۴۶)

در نظام ارباب - رعیتی، مردم عادی، عامل آسایش اربابان خود هستند ولی خودشان با حداقل امکانات امرار معاش می‌کنند. با اینکه این قشر از جامعه به سختی در خدمت اقتصاد کشور هستند و در بُعد کشاورزی با کمترین امکانات، می‌توانستند باعث دارایی مملکت شوند، باز هم توسری خور بودند:

«معتقدند که که رعیت ایرانی از عهده اداره زمینی که بایستی به او داد (یا فروخت) برنخواهد آمد. غافل از اینکه وظیفه دولت و ملت است که تمام وسایل کار اداره کردن به او بیاموزند و اسباب کار او را از هر جهت فراهم سازند تا او نیز مانند رعایای تمام مملکت‌های متمدن، بتواند از حق و حقوق خود برخوردار باشد و وظیفه خود را چنان که شاید و باید، انجام دهد و بر محصول کشور بیفزاید و مملکت را ثروتمند سازد و عامل اساسی رفاه و سعادت ملک و ملت گردد و خود را نیز پس از هزاران سال، اولین بار مزه عافیت را چشیده، احساس نماید که او هم آدم است.» (همان: ۲۹-۳۰)

- انتقاد از غرب‌زدگی

جلال آل احمد، نویسنده‌ای متعهد و شورشی است که در برابر ظلم و ستم برمی‌خیزد. وی از افراد مؤثر در بیداری مردم در عصر خود است و به درستی به ضعف فرهنگی کشور در برابر هجوم فرهنگ بیگانه پی‌برده است و ندای خیزش می‌دهد. آل احمد نسبت به این موضوع، روحیه‌ای جدلی و میل به مقابله دارد.

«آنچه اساسی‌تر است و نگفته مانده، این که مدارس ما «غرب زده» می‌سازند. آدم‌های همچون نقش بر آب می‌سازند. زمینه‌های آماده برای قبول غرب‌زدگی تحویل می‌دهند. این است بزرگترین خطر مدارس ما و فرهنگ ما.» (آل احمد، ۱۳۸۵: ۸۸)

ایشان، ویژگی‌های انسانی را که غرب‌زده است و به آن وابسته است، چنین بیان می‌کند:

«آدم غرب زده، هرهری مذهب است. به هیچ چیز اعتقاد ندارد اما به هیچ چیز هم بی‌اعتقاد نیست؛ یک آدم التقاطی است نان به نرخ روزخور است؛ همه چیز برایش علی‌السویه است. خودش باشد و خرش از پل بگذرد. دیگر بود و نبود پل هیچ است. نه ایمانی دارد نه مسلکی نه مرامی نه اعتقادی نه به خدا یا به بشریت نه در بند تحول اجتماعی است و نه در بند مذهب و لامذهبی. حتی لامذهب هم نیست؛ هرهری است. گاهی به مسجد هم می‌رود همان طور که به کلوپ می‌رود یا به سینما اما همه جا فقط تماشاچی است.» (همان: ۱۲۰)

یکی از زوایای منفی غرب‌زدگی، دادن آزادی به زنان است؛ زن که باید حافظ سنت و خانواده باشد، ابزاری برای چشم‌دوانی تبدیل شده است.

«از واجبات غرب‌زدگی یا مستلزمات آن، آزادی دادن به زنان است. ظاهراً لابد احساس کرده بودیم که به قدرت کار این پنجاه درصد نیروی انسانی مملکت، نیازمندیم که گفتیم آب و جارو کنند و راه بندها را بردارند تا قافله نسوان برسد! اما چه جور این کار را کردیم؟ آیا در تمام مسائل، حق زن و مرد یکسان است؟ ما فقط به این قناعت کردیم که به ضرب دگنک، حجاب را از سرشان برداریم و در عده‌ای از مدارس را به رویشان باز کنیم و بعد؟ دیگر هیچ. همین بسشان است... به زن تنها اجازه تظاهر در اجتماع را داده‌ایم. فقط تظاهر یعنی خودنمایی یعنی زن را که حافظ سنت و خانواده و نسل و خون است، به ولنگاری کشیده‌ایم به کوچه آورده‌ایم به خودنمایی و بی بندوباری واداشته‌ایم که سر و رو را صفا دهد و هر روز، ریخت یک مد تازه را به خود ببندد و ول بگردد.» (همان: ۸۳)

- دموکراسی

دموکراسی یا مردم‌سالاری نوعی از حکومت است که در آن، حکومت از آن مردم باشد؛ به گونه‌ای که مردم نماینده خود را انتخاب می‌کنند تا به اجرای امور بپردازد. در ایران، ابتدا به صورت جدی از زمان وقوع انقلاب اسلامی، حکومت مردم‌سالاری شکل گرفت به خصوص از زمانی که امام خمینی فرمودند: «میزان، رأی ملت است». در دوره پهلوی، حکومت، دیکتاتوری است و مردم حقی در نظر دادن نسبت به امور کشور نداشتند. جلال آل احمد که از نویسندگان متعهد عهد پهلوی دوم است، راه رسیدن چنین جامعه‌ای؛ یعنی حکومت پهلوی به حکومت مردم‌سالاری را این چنین بیان می‌کند که:

«الف) از قدرت‌های بزرگ محلی و مالکان اراضی و بقایای خان خانی سلب اختیار و نفوذ شده باشد که مزاحم اعمال رأی آزاد مردمند.

ب) وسایل انتشاراتی و تبلیغاتی نه در انحصار حکومت‌های وقت، بلکه نیز در اختیار مخالفان حکومت‌های وقت گذاشته باشد.

ج) احزاب، به صورت واقعی و نه در لباس دسته‌بندی‌های حقیر سیاسی، قدرت عمل پیدا کرده باشد و قلمرو وسیع یافته باشند.

د) از دخالت قوای تأمینی (سازمان امنیت) در کارهای کشوری به شدت جلوگیری شده باشد. (آل احمد، ۱۳۸۵: ۱۴۴)

۳- نتیجه گیری

یافته‌های تحقیق نشان می‌دهد که از سال ۱۳۲۰ تا کودتای ۱۳۳۲، اهل قلم، از آزادی نسبی خوبی برخوردارند و توانستند با نوشتن آثاری انتقادی - سیاسی، نوعی چالش جدی با حاکمیت را رقم بزنند و آثاری خلق کنند که در آن، زندگی مردم عادی را همراه با سختی‌ها و تضادهای طبقاتی به تصویر بکشند و جامعه ایران را با دیگر جوامع مورد قیاس قرار دهند و خواننده را در معرض قضاوت قرار دهند. این آزادی بیان مورد رضایت حاکمیت قرار نگرفت و حدود یک دهه نثر فارسی سرکوب می‌شود و روی به درونگرایی می‌آورد و به صورت زیرزمینی به فعالیت خود ادامه می‌دهد تا اینکه بحث انقلاب سفید و جریان رفراندوم در اوایل دههٔ چهل شکل می‌گیرد. با آغاز جنبش‌های سیاسی و اجتماعی در آغاز دههٔ پنجاه، نثر فارسی نیز نسبت به تحولات، واکنش نشان داد. از این دهه به بعد، در زمینه ادبیات داستانی، آثاری با روحیهٔ ستیزه‌جویی و روشنفکرمانه که اغلب احساسات‌گرا بودند، شکل گرفت و نویسندگان آن، در آثارشان تلاش نموده‌اند که جامعهٔ خود را به جامعه‌ای مذهبی و انقلابی برسانند و چگونگی رساندن این جامعه را به جامعه‌ای والا، به مخاطبان خود القا می‌کنند. به طوری که داستان‌هایی که در نثر خود ذکر می‌کنند، مبارزه‌جویانه هستند. برخی نیز سعی کرده‌اند تصویری واقعی از صحنه‌های زندگی مردم نشان دهند و خود را مسئول و متعهد می‌دانند. نویسندگان مذهبی نیز در این دوره پا در عرصهٔ ادبیات پایداری گذاشتند. در این دوران، ادبیات کارگری نیز به صورت هدفدار شکل می‌گیرد؛ همچنین ادبیات رئالیست سوسیالیستی رواج پیدا می‌کند که مشکلات جوامع تحت ستم را به تصویر می‌کشند و این وضعیت را در معرض قضاوت خواننده می‌گذارند. نویسندگان این دوره، اغلب مکتبی و انقلابی و متعهد هستند و با شورآفرینی هنرمندانه، به بیان حقایق می‌پردازند و مخاطب را به مبارزه علیه ظلم و فساد دعوت می‌کنند.

منابع

- آل احمد، جلال. (۱۳۸۳). پنج داستان. تهران: نشر خرم.
- _____ . (۱۳۵۷). از رنجی که می‌بریم. تهران: امیرکبیر.
- _____ . (۱۳۸۵). غرب‌زدگی. تهران: نشر خرم.
- _____ . (۱۳۴۹). دید و بازدید. تهران: امیرکبیر.
- _____ . (۱۳۸۸). مدیر مدرسه. تهران: نشر خرم.
- _____ . (۱۳۷۵). نفرین زمین. تهران: امیرکبیر.
- ایرانی، ناصر. (۱۳۶۷). دهکدهٔ من، نورآباد. تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی.
- بزرگ علوی، سید مجتبی. (۱۳۸۱). گیله مرد. تهران: نگاه.
- _____ . (۱۳۷۸). سالاری‌ها. تهران: انتشارات آذر.

- پزشکی، محمد و دیگران. (۱۳۷۹). **انقلاب اسلامی و چرایی و چگونگی رخداد آن**. تهران: دفتر نشر و پخش معارف.
- تسلیمی، علی. (۱۳۸۸). **گزاره‌هایی در ادبیات معاصر ایران**. تهران: کتاب مه.
- جمال‌زاده، محمدعلی. (۱۳۴۱). **زمین، ارباب، دهقان**. تهران: سازمان کتاب‌های جیبی.
- _____ (۱۳۷۹). **یکی بود، یکی نبود**. به کوشش علی دهباشی. تهران: سخن.
- چوبک، صادق. (۱۳۶۹). **انتری که لوطیش مرده بود**. تهران: نگاه.
- _____ (۱۳۸۱). **تنگسیر**. تهران: نگاه.
- دانشور، سیمین. (۱۳۲۷). **آتش خاموش**. تهران: چاپخانه علی‌اکبر علمی.
- _____ (۱۳۹۰). **سووشون**. چاپ هفدهم. تهران: خوارزمی.
- درویشیان، علی‌اشرف. (۱۳۵۸). **آبشوران**. تهران: انتشارات یارمحمد.
- دولت‌آبادی، محمود. (۱۳۵۷). **لایه‌های بیابانی**. تهران: پیوند.
- _____ (۱۳۶۱). **جای خالی سلوچ**. تهران: نشر نو.
- _____ (۱۳۷۴). **کلیدر**. جلد ۱-۱۰. تهران: فرهنگ معاصر.
- رحیمیان، هرمز. (۱۳۸۰). **ادبیات معاصر نثر (ادوار نثر فارسی از مشروطیت تا انقلاب اسلامی)**. تهران: سمت.
- روزبه، محمدرضا. (۱۳۸۸). **ادبیات معاصر ایران**. تهران: روزگار.
- ساعدی، غلامحسین. (بی تا). **آشغال‌دونی**. تهران: نوید و مهر.
- سپانلو، محمدعلی. (۱۳۷۱). **نویسندگان پیشرو ایران**. تهران: زمان.
- طلوعی، محمود. (۱۳۷۱). **داستان انقلاب**. تهران: علمی.
- عسگری، عسگر. (۱۳۸۹). **نقد اجتماعی رمان معاصر فارسی**. تهران: فروزان.
- فصیح، اسماعیل. (۱۳۷۷). **لاله برافروخته**. تهران: جانان.
- قزلسفی، محمدتقی. (۱۳۹۲). **زیبایی‌شناسی و سیاست**. بابلسر: دانشگاه مازندران.
- کافی، غلامرضا. (۱۳۹۰). **شناخت ادبیات انقلاب اسلامی**. تهران: بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس.
- مقصودی، مجتبی. (۱۳۸۰). **تحولات سیاسی - اجتماعی ایران (۱۳۲۰-۱۳۵۷)**. تهران: روزنه.
- میرصادقی، جمال. (۱۳۷۰). **آتش از آتش**. تهران: نشر کتاب مهناز.
- میرعابدینی، حسن. (۱۳۸۶). **صدسال داستان‌نویسی ایران**. (دوره چهار جلدی). تهران: چشمه.
- نفیسی، سعید. (۱۳۳۸). **فرنگیس**. تهران: نگاه نشر اندیشه.